



پاتریک مودیانو
تصادف شانہ

ترجمہ ی حسین سلیمانی نژاد

- جہان نو -

سال‌ها پیش، موقعی که دیگر داشتم پا به سن بلوغ می‌گذاشتم، دیروقت از میدان پیرامید می‌گذشتم تا به کنکور بروم که یک‌هو اتومبیلی از تاریکی بیرون آمد. اول خیال کردم از بغلم رد می‌شود. ولی بعد، درد شدیدی از قوزک پا تا زانویم احساس کردم. افتادم روی پیاده‌رو. ولی توانستم بلند شوم. اتومبیل از مسیرش خارج شده و با سروصدای خرد شدن شیشه‌ها، به یکی از تاق‌های هلالی میدان خورده بود. در ماشین باز شد و زنی تلو تلو خوران بیرون آمد. مردی که جلو ورودی هتل، زیر تاق‌ها ایستاده بود، راهنمایی‌مان کرد توی سالن. من و زن روی کاناپه‌ی چرمی قرمزی نشستیم و او جلو پیشخان پذیرش تلفن می‌زد. فک، گونه و پیشانی زن زخمی شده بود و خون‌ریزی داشت. مرد سبزه‌ی چهارشانه‌ای با موهای بسیار کوتاه وارد سالن شد و آمد سمت ما.

بیرون، چند نفر جمع شده بودند دور اتومبیلی که دره‌ایش باز بود. یکی‌شان چیزهایی یادداشت می‌کرد شبیه گزارش. وقتی می‌خواستیم سوار ماشین پلیس امداد شویم، فهمیدم پای چپم بی‌کفش مانده. من و زن شانه‌به‌شانه‌ی هم روی نیمکت چوبی نشسته بودیم. موخرمایی چهارشانه روی نیمکت روبه‌روی‌مان نشسته بود. سیگار می‌کشید و هرازگاهی نگاه

سردی به ما می انداخت. از پشت توری پنجره می دیدم داریم از خیابان ساحلی توپلری رد می شویم. فرصت نداده بودند کفشم را بردارم. با خودم فکر کردم تمام شب می ماند همان جا، وسط پیاده رو. نمی دانستم چیزی که جا گذاشته ام کفش بوده یا حیوانی که تازگی ها ولش کرده بودم؛ سگ دوران کودکی ام که وقتی حوالی پاریس توی خیابانی به اسم دکتر کورزن زندگی می کردم، یک اتومبیل زیرش گرفت. همه چیز توی سرم درهم و برهم می شد. شاید جمعهم موقع افتادن ضربه خورده بود. چرخیدم سمت زن. از این که مانتو پوست پوشیده بود، تعجب کردم.

یادم آمد زمستان است. تازه، مرد روبه روی ما هم پالتو تنش بود. من یکی از آن کت های بلندی که توی بازار لباس های دست دوم پیدا می شود، پوشیده بودم. مطمئناً زن مانتو پوستش را از آن جا نخریده بود. پوست خرز؟ سمور؟ ظاهرش خیلی آراسته بود و با زخم های صورتش تناسب نداشت. روی کتم، کمی بالاتر از جیب ها، چند لکه خون دیدم. کف دست چپم خراش بزرگی افتاده بود. لابد لکه های خون روی کتم از آن جا آمده بودند. زن راست نشسته بود، اما سرش پایین بود. انگار نگاهش را به چیزی روی زمین دوخته بود، شاید به پای بدون کفش من. موهایش خیلی بلند نبودند. زیر نور سالن، به نظرم بور می آمد.

ماشین پلیس در خیابان ساحلی، نزدیک سن ژرمن لوکسروآ، پشت چراغ قرمز ایستاد. مرد همچنان در سکوت و با نگاه سردی زیر نظرمان داشت. دست آخر احساس کردم جرمی مرتکب شده ام.

چراغ سبز نمی شد. کافه ی نبش خیابان ساحلی و میدان سن ژرمن لوکسروآ که پدرم معمولاً آن جا با من قرار می گذاشت، هنوز چراغش روشن بود. وقت فرار بود. شاید فقط کافی بود از مرد روی نیمکت خواش کنیم بگذارد برویم. ولی احساس می کردم قدرت به زبان آوردن